دلیل العارفین

الحمد للہ و المنۃ

کہ ملفوظات ملک المشائخ سلطان المسالک منہاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المہتدین خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ

جمع کردہ حضرت

مقتدای العارفین زبدۃ الکاملین سلطان الاولیا قطب الاقطاب

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز

برای افادۂ طالبان علم تصوف

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع رسید مقبول جہان شد
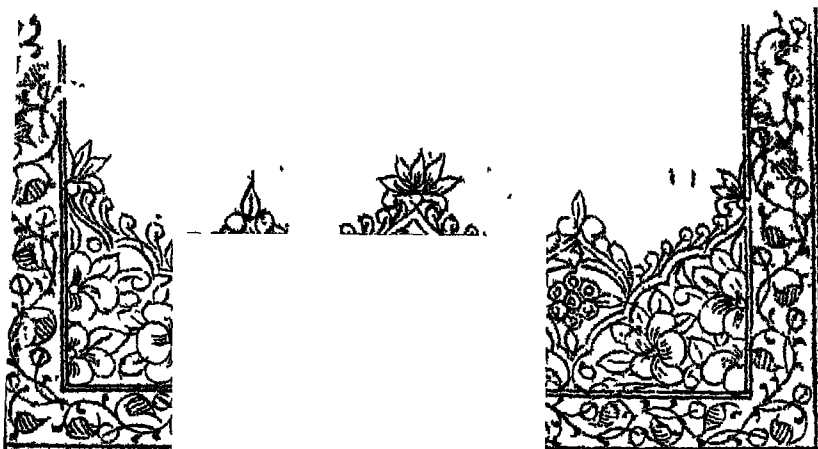
بسم اللہ الرحمن الرحیم

این صحیفۂ علوم ربانی و این نفحۂ فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ سلطان السالکین سید منہاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتعدین معین الملة والدین حسن سنجری نوّر اللہ مرقده شنیده می آید جمع کرده شده درین مجموعه که نام اوست **دلیل العارفین** نبشته آمد و قسم بدین تفصیل

قسم اول در فقر و صواب **قسم دوم** در مکتوبات و تبلیغ **قسم سوم** در اوراد و حرز آن **قسم چهارم** در سلوک و فوائد آن بتوفیق اللہ تعالی الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب دوام قدره سنه اربع عشر و خمسمائة

قسم اول روز پنجشنبه **مجلس اول** درویشی نحیف ضعیف یکی از سالکان او را بندگان ملک المشائخ سلطان السالکین الملقب قطب الدین بختیار اوشی چون دولت پایبوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی حاضر شد بهان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از تارم صفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد للہ علی ذلک و آن روز شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز ست چنانچه در حدیث مسطور ست الصلوة معراج المؤمنین همین نماز ست پس با و انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز ست انگاه فرمود که نماز رازیست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی محرم

باید کہ لائق آن را دست و راز گفتن نشود مگر بہ نماز چنانکہ این در حدیث مسطور ست المصلی یناجی ربہ یعنی نماز کنندہ راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی دعاگو کرد و فرمود در اثنای صحبت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجہ عثمان ہارونی نور اللہ مرقدہ پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت ہشت سال در خدمت کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچہ شب و روز در خدمت بودم ہر جا کہ خدمت خواجہ مسافری شد دعاگو برابر بودی و جامہ خواب و توشہ خواجہ بر سر کردہ رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت بمن روان کرد کہ آن نعمت را حدی و نہایتی نبود آنگاہ فرمود ہر کہ یافت بخدمت یافت پس مرید را باید کہ ذرہ از فرمان پیر تجاوز نکند و ہر چہ او را از نماز و تسبیح و اوراد و جز آن ترغیب کند بہوش گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بتقاضا رساند تا بمقامی رسد کہ مناسب مرید ست زیرا چہ ہر چہ پیر مرید را ترغیب خواہد کرد از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود کہ با او ہم شیخ شہاب الدین سہروردی را نیز معاملہ بود تا دہ سال برابر پیر خود توشہ بر سر کردہ در سفر بر رفتی و باز آمدی آنگاہ نعمت یافت کہ آن را حد و نہایت نبود کہ در فہم دیگران نگنجد از نعمت کہ در شیخ شہاب الدین بود بعد ازان فرمود کہ در تنبیہ امام خواجہ ابو اللیث سمرقندی کہ در فقہ امام است نوشتہ دیدم کہ ہر روز از آسمان دو فرشتہ فرود می آیند یکی بر بام کعبہ باشد و بآواز بلند ندا کند کہ ای آدمیان و پریان بشنوید و بدانید ہر کہ فریضہ خدای عز و جل نگذارد از زنہار خدای عز و جل بیرون آید فرشتہ دوم بر بام حظیرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید ہر کہ سنتہای رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بہرہ ماند آنگاہ فرمود کہ در مسجد لکری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو کردن فرمود کہ یکی از سنت ست زیرا چہ در حدیث آمدہ است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ ترغیب و تحریص ... در خلال کردن انگشتان ہر کہ انگشتان را بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند آنگاہ فرمود کہ وقتی با خواجہ اجل شیرازی رحمہ اللہ علیہ یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجہ تجدید وضو میکرد خلال انگشتان را از ایشان سہواً فراموش شد ہاتف غیب آواز داد و در مدرسہ فرو خواندند کہ

اجل اعومی دوستی محمد نامی کنی و از امت او باشی سنت را او ترک دهی بعد ازان خواجه اجل سوگند
خورد که تا از ان روز باز که ازو شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر متردد دیدیم پرسیدیم که حال ماجرا چیست
فرمود که از ان روز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را بران
خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوٰة مسعودی بطریق ترغیب روایت ابو هریره رضی
در فقه سنت نوشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران پیشین که پیش از من
بودند پس فرمود از ان زیاده کردن هم بدعت باشد بعد ازان هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض رح
در وقت وضو در دست شستن یک بار فراموش کرد چون نماز بگذارد همدران شب حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضوی تو نقصانی باشد خواجه از هیبت آن
خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن در نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد
تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان اهل تفضل اند و ایشان مستغرق محبت دوست اند پیش در شرح خویش
ایشان می‌نویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر او باشند تا آنگاه که او بیدار
شود و فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح
عارفان آمده است که چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت نو
در بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک ست که با طهارت خفته بود و آنکه او
بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول باز گردانند و گویند که این لائق آن نه که بالا برند و خدا را
سجده کننده نیست آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه می‌نویسد که از رسول علیه الصلوٰة والسلام آمده است
که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای طعام خوردن و روی شستن و دست چپ
برای استنجا کردن آنگاه سخن دران افتاده بود که چون مردم در مسجد در آید سنت آنست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ست و چون بیرون شود پای چپ بیرون

نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری رح در مسجد آمد پای چپ پیشتر درون مسجد نهاد آواز
برآمد که ثوری در خانهٔ خداوند چنین بی ادب وار درآیند که در می آئی پس ازان روز باز خواجه را
سفیان ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوالِ پریشان بر لفظِ مبارک راند که
عارف کسی را گویند که از همه عالمِ غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد و در یک زمان
چند هزار تجلی و حال در وی دمبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف کسی را گویند که جملگی عالم
بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند و جملهٔ دقائق محبت را جواب گوید و همه
وقت در بحرِ معنی آشنا کند تا دری که در اسرار و انوار الٰهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان
متجهر عرض کند چون ایشان آن را ببینند بپسندند تحقیق بدانند که او عارف است بعد ازان هم درین
محل فرمود که عارف همه وقت در ولولهٔ عشق است و متحیر در آفرینش قدرت خدای باشد اگر ایستاده
در وهم دوست است و اگر نشسته است در ذکرِ دوست است و اگر خفته است در خیالِ دوست است متحیر
و اگر بیدار است در گرد حجابِ عظمتِ دوست طواف می کند بعد ازان فرمود که اهلِ عشق نماز بامداد
بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود ایشان را این باشد که نظر دوست مقبول
افتد و انوار تجلی دمبدم بر سرِ ایشان گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر
جای نماز قرار گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش خواهند که
او از آنجا برخیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی رح در عهدهٔ خویش مینویسند و آن
اشارت است از اسرارِ الٰهی که روزے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابلیس را غمگین دریافت
پرسید غم و اندوه ترا سبب چیست که چنین بر خود بگداخته جواب داد که از کردهٔ چهار چیز از امتِ تو
یکی موذنان که ایشان بانگِ نماز می گویند زیرا چه آن زمان که ایشان بانگ نماز می گویند همه
می شنود و بجوابِ موذنان مشغول می شود و گوینده و شنونده آمرزیده می گردند دوم سبب آنکه سپاهیانِ
غازیان چون ایشان تکبیری گویند و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان می شود که ایشان را
با اهلِ ایشان بیامرزیدم سوم کسبِ حلالِ درویشان پس چون ایشان ازان کسبِ حلال خورند

هر کسی نصیب کنند خدای تعالی برکتِ آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد چهارم
سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نمازِ اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
آن روز که من در میانِ ملکوت بودم در صحفِ نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز
قرار گیرد و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله صلی الله علیه
آله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن ایکه باشد با او بیامرزد و از آتشِ دوزخ خلاص دهد
بعد از آن فرمود که در فقیه الاکبر نبشته دیده ام بروایتِ امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی
بود چهل سال بکفن دزدی عمرِ خود بصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب دیدند که
در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی چه عملِ نیک کردی که این
سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان که نماز بامداد می گذاردم بر جای نماز
قرار می گرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق می گذاردم آنگاه در کارِ نباشی مشغول می شدم حق تعالی
چون اندک پذیر و بسیار بخش ست از برکتِ این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود و بدان چیز فرو ماند
اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجیب دیگر باشد برو عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند
مگر همه در آن چیز که فرو شده است یک چیز نشانِ عارفان همین ست که عارف همه وقت در
تبسم می باشد و آن زمان که عارف تبسم می کند در عالم ملکوت حیاتِ مقربان در نظرگاه می افتد
پس هر چه از ایشان ظاهر می گردد او تبسم می کند بعد از آن فرمود که در عارفان حالی ست آن
زمان که آن حال در ایشان پیدا شود در یک قدم که می زنند از عرش تا حجابِ عظمت می گردد
و از آن جا تا حجاب کبریا می رسد بعد از آن بقدم دوم بمقام باز می رسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
بگریست که کمترین درجهٔ عارف همین ست اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای
عزوجل داند کجاست و به کجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقتِ آن معلوم نشد که ایشان از آنجا
کجا می روند و کی می آیند الحمد لله علی ذالک **مجلس دوم** در روز پنجشنبه دولتِ پایبوس میسّر

گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاءالدین بخاری و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی
بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدمی پس مرد را باید که زیر
هر موی که جنابت ست آب برساند و تر کند موی های خویش را که اگر یک موی خشک بماند
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام دهان مرد
و آن که جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد و اگر او بی طهارت و یا جنب بود و یا حائض
یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اگر کسی جنب بود و هوای تابستان باشد و او عرق کند جامه در آن آلوده شود و پلید گردد یا نه رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد از آن
همدرین محل فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رح که چون آدم علیه السلام از بهشت
بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مهتر جبرئیل عم بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل
کن چون مهتر آدم عم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبرئیل عم این را
مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در اندام تست ثواب یک ساله عبادت مر ترا
حاصل آید و بعدد هر قطره که آب بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند
تا روز قیامت عبادت می کنند و ثواب آن مر ترا باشد بعد از آن مهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبرئیل گفت یا آدم هر که
از فرزندان تو که مومن ست چون او غسل از حلال کند بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت
در دیوان او بنویسند و هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز
قیامت تسبیح و تهلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد بگریست و فرمود
که این فوائد در باب کسانی ست که از حلال غسل کنند اما طائفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر
اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه در نامهٔ اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد

یک دیو آفریده شود تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آن کس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اوّل روندگان راه شریعت است چون مردم در شریعت ثابت
آید و هر چه فرمان شریعت ست بجا می آرد و از آن فرمان ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود در
پایهٔ دوم رسد که آن را طریقت خوانند بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت
ست و آنچه در وی فرمان ست پیشت روندگان راه سلوک که وقتی از آن تجاوز نکند بیشتر در مرتبهٔ
معرفت رسد چون در مرتبهٔ معرفت رسید آنجا هم شناخت و جایگه آشنائی آمد حقیقت بدان که
روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت ست
بعد از آن چون مردم درین مرتبه رسد پس هر چه می طلبد می یابد آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود
از وی شنیدم که او فرمود که عارف کسی ست که از هر دو کون ببرد و فرو گرد و پس مقام فردانیت
تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت آنگاه هم درین محل فرمود که نماز
امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان
نگاه دارند و حق آنچنان بجا آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در
نماز می شود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو نگاه دارد آنگاه فرمود
که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد و رکوع و سجود
قرائت و تسبیح او نگاه دارد فرشتگان آن نماز او را در آسمان برند نوری از آن نماز شایع شود پس
درهای آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه آن
نماز کننده را که حق تو نگاه داشته است آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان سست
و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای
آسمان گشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز
بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد از آن هم درین محل فرمود وقتی در بخارا بودم میان اهل ستارندان
این حکایت از ایشان شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را دید که

نماز می گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ آمده پرسید که امروز
چند سال ست که بدین طریق نماز می گذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب
چهل سال ست که می گذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پُرآب کرد و فرمود که هیچ نماز نکرده
درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نه مرده باشی آنگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان
هارونی رح که فردا قیامت از انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهدهٔ نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بردست زبانیهٔ دوزخ گرفتار گشت آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی
در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است امّا نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی
دران غار سکن داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزنوی گفتندی استخوانی در وجود مبارک ایشان ماند
بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از ترس شیران نتوانست که نزدیک رود
نظر آن بزرگوار بر من افتاد آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اوّل سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد کسی نکنی او نیز قصد تو نکند یعنی اینچنین کس ست
که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق در دل کسی باشد هر که بود از وی در خوف بود
شیر خود کدام کس ست که از مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخنها بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا میرسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی امّا باید که درویشان را خدمت کنی تا مرد
بزرگ گردی امّا بشنو امروز درین غار چند سال ست که سکونت کرده ام و از جملهٔ خلائق عزلت
گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم
آن چیز کدام ست فرمود نماز ست آن زمان که نماز می گذارم در خود می بینم و می گریم که اگر ذرّه
آنچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضائع گردد و به یک زمانی طاعت من بر روی
من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون توانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه
عمری ست که بغفلت از ما میرود و همه کار ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید هیچ گناهی نیست بزرگ تر ازین نزدیک خدای تعالی در دنیا و

دشمن تر بقیامت بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسیکه او نماز چنانچه شرط است نگذارد و حق آن
بجا نیارد و بر سر آن بی وقت بگذارد و در وقت نگذارد بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که اینجوانی و
پوستی مانده می بینی هم ازین سبب می دانم حق نماز بجا می آرم یا نه چون حکایت بگفت سیبی پیش داشت
برگرفت مرا داد این سخن همه بگفت که عهدهٔ نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت ازین عهده بیرون
آمدی برستی و اگرنه چنان شرمنده مانی که فردا این روی بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم
پر آب کرد بر لفظ مبارک راند که ای درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون
بر پا شد خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون
اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نمازها و فریضه و سنت و رکوع و سجود اندر آمد پس
حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد ازان فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد
در دو اسعه نبشته خدای عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرده چنانچه در نماز آنگاه همدرین
محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی قضیتی جا بجا در قرآن یاد کرده است
بعضی ازان خطاب ست بلفظ امر و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگان را و اندرینها
هفت صد جای وصیت کرد که نماز را بر پای دارید که ستون دین نماز ست آنگاه در تفسیر معروف ست
که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشان را سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از
شرائط موی از سر موی ایمان و صفتهای او و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ
آن بیرون نیاید همه آنجا بدوزخ فرستند بعد ازان بموقف دوم بایستانند از نماز و فریضه سوال
کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از آنجا با موکلان دوزخ فرستند بعد ازان در موقف سوم
بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید به و گرنه با
موکلان پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت تست که در سنتها
تقصیر کرده است چون این فوائد تمام کرد های های بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن
کس که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون

اندوهی تمام شده باشد پیش که رود بعد ازان چون خواجه این فواید تمام کرد هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس سوم روز چهار شنبه دولت پای بوس میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند
و بخدمت نشسته از همه جنبان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت بودی درآمد بنشست سخن درین بود
که نماز فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک راند که چه مسلمانان که ایشان اند که نماز
در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد و صد هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن حق تعالی تقصیر
کنند آنگاه همدرین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر از همه بودی که پیش از وقت برای نماز مستعد
شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت مستعد می‌شوید
گفتند آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس وقت بگذرد و فردا این روی با
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه نماییم که حدیث تاخیر کرده است و فرمان داد و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید گذاردن
نماز تا آنکه فوت نشده است بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی رح در روضه
نبشته دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام و این حدیث از ایشان یاد
دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّلٰوتَیْنِ یعنی بزرگترین گناهان
آنست که نماز فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود که در مجلس خواجه
عثمان هارونی نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ حاضر بودم از ایشان شنیده ام بروایت ابو هریره رض که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرود شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد
در روشنائی و سیر و زرد شود پس یاران روی بزمین آوردند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وقت او تعیین شود فرمود وقت آنست که آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد بعد ازان فرمود در هدایهٔ فقه
این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح که رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده است اَسْفِرُوْا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر

باید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنند تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان و در زمستان
همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اَبْرِدُوا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود
که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه کرد و زاری کرد هاتف آواز
داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو
نبشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت
پیش او شده آن نماز می رود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوٰة والسلام
لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا صَلٰوةَ لَهٗ هم درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان
هارونی رح که در تفسیر امام زاهد آمده است فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد
که ویل چاهی ست اندر دوزخ و گروهی گویند که وادیست اندر دوزخ دران وادی عذاب سخت و
آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود
که ویل هفتاد هزار بار بخدای عز وجل بنالد از درد و عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت برای
کدام طائفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی
امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا
شده اندر خانه رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب فرو شود
تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک
راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا
آرد که بزرگی هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه همین سخن در دروغ گفتن افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مان خود را ویران کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه
برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری

گفتندی از صد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی خدای
عز و جل بر حضرت موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ می کرد فرمان آمد که یا موسی اندر دوزخ
هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست از همه پرهول تر و تاریک تر و آتش [illegible]
تاریک تر و تیزتر و عذاب سخت تر ست و مار و کژدم دران بیشتر و سنگها گرم [illegible]
که هر روز آن را می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان گرم تر است اندر دنیا افتد همه
دنیا خشک گردد و از تیزی آن کوهها فرو ریزد و از شورش آن هفت طبق [illegible]
پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای دو گروه آفریده اند یکی [illegible] آن کسان که
سختی و کاری کنند و نماز یعنی نگذارند دوم از برای آن کسان که سوگند [illegible]
آنگاه هم درین محل فرمود که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی [illegible]
سوگند راست بر زبان راند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند
خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند
دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم براندم تا زیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال زیست
بهیچ آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس نمود که
اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی چون خواجه این فواید
تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورده هر کسی باز گشت خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس حاصل شد آن روز شیخ شهاب الدین سهروردی
و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن
دران افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون
بلای دوست باز گردد او بطوع و رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان شیخ شهاب الدین سهروردی رح
فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند
او را هیچ خبر نباشد بعد ازان خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که

اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند صادق باشد بعد ازان شیخ
سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده
دوست را فراموش نکند و هیچ اثر ان پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله تقواه
فرمود این سخن به شیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و سابق ست زیرا که در آثار اولیا نبشته دیده ام که
وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم همه در بصره
یکجا نشسته بودند سخن در صدق محبت می رفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری رح
گفت که صادق در دوستی مولی کسی بود که چون او را دردی و محنتی رسد او دران صبر کند رابعه
گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار گفت که در دوستی مولی کسی صادق ست
هر بلای و جفای که از دوست بدین کس برسد او دران رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه
فرمود که بر ازین بایستی بعد ازان خواجه شقیق رح فرمود که در دوستی مولی کسی صادق بود اگر او را
ذره ذره گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد او دران مشاهده دوست
فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی رح فرمود که سخن در
صدق محبت همین ست آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اهل خنده قهقهه یکی از
گناهان کبیره است و در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اوّل بازی خنده
قهقهه است امّا در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت ست نه جای لهو و بازی زیرا چه در
خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه که کسی در گورستان بخندد مردگان گویند که ای
غافل اگر تو بدانی که ترا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک راند در
همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم پیری منتهی
از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول امّا مشغولی که دران بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان
مشغول ندیدم الغرض چون او را دریافتم سلام کردم و دیدم که همین رگی در ایشان مانده بود گوشت و
پوست گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتری گفت در خاطر گذرانیدم که این بزرگ را بپرسیم که

حال ما چه حالیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند ضمیر روشن که در روی بود پیش ازین
که می گویم او بر نور مکاشفه کرد که ای درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت
نزدیک گوری قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی الهو بگفت مرا خندهٔ قهقهه آمد از آن گور آواز
برآمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است و حریفی همچو ملک الموت مونس او ست و در زیر
خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که این شنیدم آهسته برخاستم دستِ یار بوسیدم
او را وداع کردم او جای رفت من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبتِ این سخن در گداختم
و هر روز بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدتِ چهل سال است که از شرم این خنده قهقهه
سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود بعد ازان هم درین محل
حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی چهل سال او جانبِ آسمان ندید پرسیدند
که چرا چندین می گریی گفت که از ترسِ گور و هیبتِ قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانبِ آسمان
نمی بینی از کجاست فرمود که از شرمِ گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خندهٔ قهقهه زده ام ازین سبب
دیده بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایتِ دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی که یکی از
بندگانِ طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارکِ ایشان بریخت
آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالیٰ با شما چه کرده است گفت بیامرزید
اما آن زمان که بالا بر آوردند چون زیرِ عرش بردند سجده کردم اما از ان و ترسان خطاب آمد
که فتح چرا چندین بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار بیدانستم
اما از ترسِ ضغطهٔ گور و هیبتِ قیامت و درشتی ملک الموت می گریستم که دران تنگ لحد حال من
چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم
و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رح مسافر بودم در مقامی
صومعه بود و دران صومعه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ
من چند روز ملازمِ صحبت او بودم هر که در صومعهٔ ایشان بیامدی محروم باز گشتی در عالمِ غیب رفته

چیزی بر دست او دادی و این سخن گفتی که این درویش را بدعا ایمان یاد کنید من ایمان خود
در گور سلامت توانم برد کاری کرده باشم القصه آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت مرگ او
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی گویی چون چشمه ایست
بعد از آن هفت شبانروز در عالم گریه بودی اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه وی خون
او گریه کشادی که این چه مرد است و این چه بزرگ است بعد از آن چون از آن عالم فارغ آمدی
نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش است و حریفی همچو ملک الموت
و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر
مشغول شدن چگونه خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که بر ایشان چه معامله می رود استاده بر خود
بگدازید و چون نمک آب گردید آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول
برابر او در گورستان بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم که مرده
آن گور را عذاب می کردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید نعره بزد بیفتاد چون بدیدم
جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفی که در آن بزرگ
دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بجو و فرو شدم که هر روز بر خود
می گذارم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان
این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول
گردد از خدای عز و جل بازی مانند پس بازی کردند و دنبال زاد و راحله مشغول گردید ما همه آن پیش
داریم که سلامت توانیم گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود بمناجات
دیگر مشغول شد بعد از آن خواجه های های بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من
اندر قبضه اوست از آن روز باز تا غایت امروز دعاگو برین است و از هیبت مرگ و گور هر روز
در گدازم و از ترس بر خود نمی یارم و زاد و راحله ندارم که بدان وقت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود که

از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست
ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در روضة امام یحیی ابو الخیر زندوی رح نبشته
دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ اَكَلَ فِي الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُونٌ وَ
مُنَافِقٌ یعنی هر که بخورد در مقبرها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد ازان همدرین
محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رح در گورستان می گذشت طائفه مسلمانان را
بدید که در گورستان طعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان
شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار شد و خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من
بهر آن می گویم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید هر که در گورستان طعام و
شراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه می کنید و بعضی
بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر و بیمار در زندان محبوس مانده و گوشت و پوست ریزیده
و جمال ایشان با خاک یکی شده شما بدست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونه
دل می شود که این جا طعام و آب می خورید و به لهو و لعب مشغول می شوید چون خدمت خواجه
این معنی بر ایشان بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز گردیم شما به بخشید بعده خدمت خواجه
همدرین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم بر قومی گذشت که در خنده و لهو و لعب مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله و سلم بایستاد و سلام گفت ایشان در حال بخاستند و همه روی بر زمین آوردند چون بندگان
دست پیش آورده بایستادند چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را بود بر نهج حلم فرمود
که ای برادران شما از مرگ امین شدید همه باتفاق گفتند که خیر یا رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و جز آن غافل و از مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طائفه را در خنده ندید آنگاه خدمت
خواجه فرمود که مشائخ طبقات و اولیاء صفات طریقت و امامان دین خواجگان معرفت که از جمله دنیا

وانچه در دنیاست تبرا گردند سبب آنکه چندین عتاب هیبت و جبروت پیش میدیدند آنگاه فرمود که در مرتبهٔ سوم که آنرا نیز اهل سلوک گناه کبیره می نویسند آنست که هیچ گناه بزرگتر ازان نیست که برادر مسلمانی رابی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطورست که فرمان می شود وَالَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِيْنًا معنی چنین باشد رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رنجش خدای عزوجل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا را بجور و جبر هلاک می کرد و در عذاب می داشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در مسجد کنگری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک یکی شده و ازان غافل قاعدهٔ تمام برگشته و خاکستر بر سر انداخته و خراب و متغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در ملک بر خلق ظلم و تعدی می کردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری دران وقت بندگان خدای را بیموجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان می کردم لاجرم سزای خود دیدم بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه در کنارهٔ دجله صومعهٔ دیدم دران صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که بنشین زمانی نشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یان مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای داد و ستد خلق خدای را در رنجش می داشت و دران غلو می کرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده میکردم و می گذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق با آن دنیا دار می گفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن او سخن تو ازان ظلم باز ماندی اما تبرسیدی ازان دنیا دار که لطفی می کند ازان باز خواهد ماند ازان روز باز که آواز غیب

شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام
بیرون نیاورده ام و درین اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب
چه گویم پس ای درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که بهیچ طرفی بروم که چیزی ببینم تا بدان
فعل مغرور نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسه
آشام و دو نانِ جوین و یک کوزه آب از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کردیم چون روان
شدم دو سیب از زیرِ مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و بازگشت بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه کبیره همین ست که چون مردم نام خدای
عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخوانند پس باید که دل نرم شود و از هیبتِ خدای تعالی اعتقادِ او در ایمان
زیاده شود و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکرِ خدای تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان نرم
نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود پس یکی از گناهِ کبیره همین ست
چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان می شود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود می نویسد که معنی این
آیة چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدای تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنان اند پس هر که ذکر خدای تعالی بشنود و خواندنِ کلام الله
هر که بخندد پس بحقیقت بدانید که او از منافقان ست آنگاه هم درین محل فرمود که روزی رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی گذشت آن طائفه را دید ذکر خدای تعالی می گویند مگر در خنده و
لهو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم بایستاد و گفت وهو طائفة ثالث منافقون یعنی این طائفه سوم منافق اند که در شنیدن
کلام الله هیچ دلِ ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص رح بر جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام خدای عز و جل
بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد هفت شبانروز در رقص بیهوش

بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی
مستغرق شدی همین هفت شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کرد
و دوگانه نماز بگزارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بنگرد جان بداد آنگاه خواجه چشم
پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ع عاشق بهوای دوست بیهوش بود + وز یاد محبت
خویش مدهوش بود + فردا که بحشر خلق حیران باشند + نام تو درون سینه و گوش بود + بعد ازان
خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه خواجه یوسف چشتی رح چند نفر درویش صاحب حال و
نعمت در دائره حاضر بودند و دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو
و دران درویشان درگرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر از آن نداشتند و در رقص
بودند هر که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت می گویانیدیم از میان آن درویشان
دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه برقرار ماند و آن درویشان از میان ناپیدا شدند
چون خواجه این فوائد تمام کرد خلق بازگشت خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک

مجلس پنجم

روز دوشنبه دولت پای بوس حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سجزی
و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از
عبادت ست در مذهب اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست
که نگریستن در روی مادر و پدر فرزندان را یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدای تعالی بنگرد حجی پذیرفته
در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی در پای مادر و پدر بوسه زند حق تعالی
ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسد و او را بیامرزد بعد ازان همدرین محل
بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناهگاری و فسادکاری از جهان نقل کرد او را در خواب
دیدند که میان حاجیان می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی
که هیچ عمل نیکو نکردی گفت آری همچنان ست اما مادری زال داشتم آن زمان که از خانه

بیرون آمدمی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدای تعالی ترا بیامرزد و ثواب
حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید و میان حاجیان در بهشت
بحج رسیدم بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت
از کجا یافتی فرمود که وقتی که کودک بودم هفت ساله بمسجد می رفتم پیش اوستاد قرآن می خواندم
درین آیه که فرمان می شود وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا از اوستاد معنی این آیه پرسیدم گفت درین
آیه فرمان می شود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من که پروردگار شما ایم همچنین
از اوستاد این بشنیدم تخته بستم پیش مادر آمدم سر در پای مادر آوردم گفتم ای مادر من امروز
همچنین شنیدم که خدای تعالی چنین فرماید از خدای تعالی بخواه تا چنانچه حق خدمت تراست ادا
کنم چون این عرضداشت پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز
بگذارد دست من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که دعای
مادر بوده دوم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید کوزه پر آب کردم
بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا
با کوزه استاده دید آن زمان که کوزه آب از من بستد از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه
برآمد سرد شده بود شفقتی که در مادر است سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر
رنج بردی و مرا دعا کرد که خدای تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه
دولت از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دوم آنست که نگریستن در مصحف یکی از عبادات
است زیراچه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند و یا بخواند خدای تعالی
بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن
و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند
و ده بدی پاک گردانند بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر
توان برد یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نه بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سفر

مصحف را برای بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دستِ کفار افتد اما در ابتدای
اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را بار بر بردی بعد ازان هم درین محل فرمود که سلطان محمود
غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت شبی
از شبهای من در خانهٔ یکی مهمان بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه
خسپم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایشِ خویش
مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان مصحف بخشیدند بعد ازان
بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدا تعالی روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم
بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای من نیکو
نشد اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست دارم آن بزرگ
مستقبلِ قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست گرفت و بر هر دو چشم او مالید
چشمِ او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود که در جامع الحکایات نبشته دیده ام که در روزگار
پیشین جوانی فاسق بود که از فسقِ او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند
نمی شنید الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته و خرقه در بر
پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند ازوی پرسیدند که تو مرد فاسق بودی
این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک خیرات در وجودِ من آمده است و این آن بود که
جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی آن جا در خلوت استاده شدمی و با حرمتِ تمام در روی نظر
می کردمی حق تعالی جملهٔ گناهانِ مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این
درجه روزی کرد بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی علما بنگرد
حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روزِ قیامت آن فرشته مر او را آمرزش می خواهد از
خدای عز و جل بعد ازان فرمود هر که او دوستی علما و مشائخ در دل بود خدای تعالی هزار ساله عبادت

درنامهٔ اعمال او نبشتن فرماید و اگر درین میان بمیرد حق تعالی درجهٔ او چون درجهٔ علما گرداند و
مقام او علیین باشد آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشان را خدمت
کند حق تعالی گناه او را تمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او بنویسد که روز بروزه
گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا
مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که ببیند الغرض چون
آن مرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله می کردند روی او جانب قبله
می گشت جانب دیگر می شد خلق را تعجب و حیرتی پیدا شد هاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را
و این مرد را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی پس هر که از
علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان راندگان بگردانیم و فردای
قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد از آن فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن است
و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً
و تعظیماً دیده برد و یکی از عبادت باشد هر که جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً بنگرد و نگریستن
هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آنکس بنویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد از آن
فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت است زیرا چه در موده آلمریدین
نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رح فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه
حق خدمت است حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانهٔ مروارید بدهد و در هر کوشکی
حور کرامت کند و فردای قیامت بی حساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او
بنویسند بعد از آن فرمود که مریدی را باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران
متعلق بود و هر نمازی و اورادی و جز آن که خدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر بخدمت پیر
حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد از آن هم دران محل حکایت فرمود

که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدای را عزّ و جلّ عبادت کرده بود روز بروزه گذرانیدی و
شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودی و هر که بروی بیامدی پند و نصیحت کردی
و برآیندگان و روندگان گفتی که در کلام الله مجید فرمان می شود قوله تعالیٰ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ یعنی ای بندگان خدای تعالیٰ ما را و شما را بیافرید برای عبادت نه از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را واجب ست که در
هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدای تعالیٰ الغرض چون این زاهد نقل کرد
او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که خدای تعالیٰ با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام
عمل فرمود چندین عمل که کردم روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسائش ندادم
این جمله اعمال محبوب نبود الّا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو در
خدمت کردن پیر تقصیری نکردی بخشیدم بعد از آن خواجه ادام الله تقواه فرمود و چشم پر آب کرد
که فردای قیامت انبیا و اصفیا و اولیا و مشائخ و صدیقان را مبعوث گردانند گلیمها بر دوش
ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان و در آن
ریشه های گلیم در آویزند و هر یکی ریشه بگیر و استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالیٰ
ایشان را قوت بخشند که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان و مریدان
بگیرند راه هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را بر در بهشت استاده بیابند زهره
نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این فوائد تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعا گو
بازگشت الحمد لله علیٰ ذٰلک **مجلس ششم** روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل شد سخن در قدرت
خدای عزّ و جلّ افتاده بود و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان دیگر در مسجد جامع
بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند در چیزها ست که خدای تعالیٰ بحلم و قدرت
خود در عالم آفریده است اگر مردم در آن فرو شود در ساعت از دست برود دیوانه گردد بعد از آن
فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان آمد

که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نبینی مگر در آخرت امّا اگر خواهی و ایشان را در دین تو درآرم
بعد از آن فرمود که این کلیم سیاه را آن جهان ببر در غار اصحاب کهف فرود آورد و یاران بر اصحاب
سلام کرد و حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت فرمود
که چه چیزیست که در قدرت خدا تعالی نیست امّا مرد باید که در فرمانهای او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن
شود آنگاه خواجه چشم پرآب کرد و فرمود که وقتی بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم
و جماعت درویشان نشسته بودند حکایت از مجاهدهٔ متقدمان و فوائد ایشان می گفتند و در میان
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بدست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان هارونی
برخاست با شباست تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز کرد امروز سی سال ست پسری
از من جدا مانده است از درد فراق او حالم بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او
خبر ندارم بخدمت خواجه آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او
همین که شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر برآورد روی
بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر جدا مانده را همین که خود و
درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر برو بعد یک لحظه پسر خود را برابر بیاری چون
پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد و بازگشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و
دست پیر بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند و ملاقات
کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بازگشت پسر را بخدمت خواجه آورد
پای بوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید کجا بودی گفت بر نیمه دریا بودم دیوان
در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران مقام نشسته بودم درویشی هم بر شباهت مخدوم گویا که آن
درویش خدمت مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد و گردن من بزد و گرفت و مرا نزدیک خود
ایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشارهٔ آن درویش همچنان کردم فرمود که چشم پوشیدن

چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر
گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت که گوی آن پیر بود بر سر در قدم خواجه آورد
که اینک مردان خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای ست
عزوجل بعد ازان هم درین محل فرمود که در روایت کعب الاحبار آمده است رضی الله عنه در آفرینش
قدرت خدای عزوجل فرشته آمده است بدان هیبت و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته
ہابیل ست الغرض آن فرشته دو دست دراز کرده است یکی سوی مغرب و دوم سوی مشرق و
تسبیح می گوید لا اله الا الله محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست
نگاه می دارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه می دارد اگر آن فرشته
روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید و اگر تاریکی را از دست بگذارد
همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند
و روی نبشته اند او می بیند گاهی بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنی روز زیاده گردد و
چون نقصان کند تاریکی شب زیاده گردد و ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب کوتاه
گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد های های بگریست و در عالم سکر بود و فرمود که درین راه
مردان خدای باشند هر معامله که در عالم می گذرد و هر عجایبی که از ان قدرت می باشد پیش نظر ایشان
آن چیزها معاینه است و می بینند و پیش بندگان خدای عزوجل آن معامله باز می گویند بعد ازان
هم درین محل فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست بادها را
بدان دست نگاه می دارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان دست نگاه می دارد
اگر آن فرشته از ان دست آبها بگذارد همه عالم غرق شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر
گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن
بگرد همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه ست که هیچ نیاید چنانکه در کلام الله فرمان
می شود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این را تفسیر کرده و فرموده که

حق سبحانه وتعالی فرشته دیگر آفریده است که بالای آن کوه نشسته است وتسبیح او همین ست که میگوید
لا اله الا الله محمد رسول الله ونام آن فرشته قرتائیل ست ودندان کوه موکل ست او گاهی دست
می کشاید وگاهی می بندد ورگهای زمین بردست اوست هرگاهیکه خدای تعالی بخواهد که بر زمین
تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین درکشد چون رگها فراهم آید آبها وچشمها خشک
شود ونبات برنیاید وچون خواهد که فراخی در زمین فرستد آن فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین
بکشاید وچون خواهد که خلق را بترساند وقدرت خود نماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد آن را
زلزله گویند پس زمین بجنبید تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان هم درین محل فرمود که شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح واز شیخ سیف الدین باخرزی رح که در اسرار العارفین نوشته
دیده ام که خدای تعالی آن کوه را چهل جهان جز این جهان چهارچند بیافریده است وهر جهانی
ازان چهارصد قسمت ست وهر قسمی چهارچند این دنیاست واندرین چهل جهان که از پس آن کوهست
هیچ ظلمت نیست وهرگز شب نشود وتاریکی نباشد مگر که نورست وزمین آن از زرست وساکنان آن همه
فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند ونه ابلیس ونه بهشت ونه دوزخ ازان روز باز که ایشان را
خدای تعالی آفریده است آن فرشتگان همه می گویند که لا اله الا الله محمد رسول الله وپس آن
چهل حجابهاست واز پس آن دیگر حجابست که بزرگی وعظمت آن نداند مگر خدای عز وجل
بعد ازان فرمود که این کوه را بر سر گاو نهاده اند وبزرگی آن گاو هزار ساله راه ست و
آن گاو ایستاده است وحمد وثنا می گوید مر خدای عز وجل را وسر آن گاو در مشرق ودم آن
در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند دران روز که این حکایت از زبان شیخ
مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه کردند ودرویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو
از درون آن خرقه ناپیدا شدند همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد
که من وشیخ مودود چشتی رح هر دو نزدیک آن کوه بودیم وچهل جهان که خواجه فرموده اند می فرمود در غیب بود
معائنه می کردیم که ذره تجاوز نبود این مکاشفه سبب آن بود که در من تنگی پیدا شده بود ونشان

در وقت حکایت آن را معاینه میکرد بعد ازان شیخ الاسلام خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه
فرمود که درویش را قوت باطن هم چنین می باید که هر چه شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آن را بدو
معاینه کنانند قوت کرامت او را ملزم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی عزم
جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی مسجد بنا کرده بود دانشمندے
ایستاده می گفت که محراب بدین سمت بدارید که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که
این طرف نیست آن طرف ست که دعاگو می گوید هر چند که دعاگو گفت او نشنید دعاگو بر وقت
کرد و گردن دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که می گویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین معاینه کرد
خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین محل فرمود و این حکایت کرد که
حق سبحانه و تعالی مارے را بیافرید دران روز که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی
بتو می دهم نگاه دار مار گفت فرمان بردارم بعد ازان که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار نهادند پس فرمان آمد که دهان بربند
دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مار ست و در زیر هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار
نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید
حق سبحانه و تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را
هزار سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود که حق سبحانه و تعالی
اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بیارند چون یک دمی بزنند جمله حشر
قیامت پر دود گردد آنگاه خواجه این فوائد تمام کرد و فرمود هر که خواهد که عذاب آن روز ایمن بود
پس او طاعتی بکند که نزدیک آن بهتر ازو هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد
که آن طاعت کدام ست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را روا کردن و
گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدای تعالی نیست همین که خواجه
این فوائد تمام کرد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه

دولت پای بوس مشرف گشت چند نفر حاجی از خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً آمده بودند سخن
در فاتحه افتاده بود بر لفظ مبارک راندند که در آثار مشائخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از برای برآمدن
حاجات بسیار باید خواند در خبرست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر کرا مهمی یا کاری مشکل
پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را با دال لام
الحمد ادغام کند وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند یاران
گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بودند بر لفظ مبارک راندند که حق سبحانه و تعالی بجای
من بسیار کرامتها ارزانی داشت چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم
که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمان می شود نزدیک تو کتابی فرستاده ام
و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة بودی هیچ کس از امت موسی علیه السلام جهود
نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی هیچ کس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر سوره در زبور بودی
هیچ کس از امت داود مغ نگشتی و این سوره در قرآن از آن فرستاده ام تا برکت این سوره
امتان تو از خدای تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ و هول آن بیرون آید برکت
خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدان خدائی که ترا براستی
بخلق فرستاده اگر دریاهای روی زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان هفت
زمین کاغذ گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از آن خواجه دام الله
بقاره بر لفظ مبارک راندند که سوره فاتحه جمله دردها را و بیماریها را شفاست هر بیماری که هیچ
علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر رو
بدمد حق تعالی او را شفا دهد و صحت بخشد از برکت این سوره بعد از آن هم درین محل فرمود که
در حدیث است قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الفاتحة شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر هر دردها را بعد از آن هم درین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را زحمتی صعب بود

مدتِ دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه فضیل عیاض رح فرستاد که از
فرستاد که او دست زحمتِ من بجان رسیده ام و هر علاجی که کردم مرا صحت نشد الغرض چون وقت
در آمده بود خواجه فضیل عیاض رح بر فور برخاست بخدمتِ هارون رشید بیامد دستِ مبارک
خود بر هارون رشید فرود آورده سورهٔ فاتحه چهل و یکبار بخواند بروی بدمید هنوز نیکو نه دمیده بود که
او ازان زحمت صحت یافت آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سرِ بیماری رسیده
فاتحه بخواند بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر به عیادتِ او آمده بود پرسید که چگونه شما را صحت
شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سورهٔ فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز این سخن نگفته بود
آن مرد را زحمت شد و هم دران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او بود که مردم را هر کاری که
باشد صدق می باید و عقیدهٔ نیک می باید اگر دست بی فاتحه فرود آرد همه صحت شود خاصه سورهٔ
فاتحه که جملگی درد ها را شفاست بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که در تفسیر آمده است که خدای تعالی
همه سوره را یک نام خواند و سورهٔ فاتحه را هفت نام خواند اول فاتحة الکتاب دوم سبع المثانی
سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن پنجم سورهٔ مغفرت ششم سورهٔ رحمت هفتم سورة الثانیه و درین
سوره هفت حرف نیست و نیامده است اول حرف ث زیرا چه اول ثبور است خوانندهٔ الحمد را
با ثبور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خوانندهٔ الحمد را با جهنم کاری نیست سوم
حرف زی نیست که زی از زقوم ست خوانندهٔ الحمد را با زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که
شین از شقاوت ست خوانندهٔ الحمد را با شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت
ست خوانندهٔ الحمد را با تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خوانندهٔ الحمد را
با فراق کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خوانندهٔ الحمد را با خواری کاری نیست
و درین سوره هفت آیه ست امام ناصر بستی رح می نویسد که درین سوره هفت آیه ست
تن هفت اندام آفریده اند هر ان بنده که این هفت آیه بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را
از هفت دوزخ نگاه دارد آنگاه هم درین محل فرمود که مشائخ طبقات

اہل سلوک می نویسند که

حق تعالی درین سوره صد و بست و چهار حرف فرمود و یک لک و بست و چهار هزار پیغامبر شدند پس
بعدد هر حرفی که درین سوره است ثواب یک لک و بست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بد هر از برکتِ الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت نماز فرمود
در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی و نقصانی که درین پنج نماز کرده باشد
خدا تعالی از آن بنده بپذیرد آنگاه فرمود که لله سه حرف ست سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدای تعالی
هشت در بهشت بروی کشاده گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست
ده را با هشت ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم پیدا فریده است هر آن بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد الرحمن شش حرف
ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی در شب و روز بست و چهار
ساعت پیدا فریده است هر آن بنده که این بست و چهار حروف را بخواند از گناهان همچنان
بیرون آید گویی که امروز از مادر زاده شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار
ضم کنی سی باشد حق سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه پیدا فریده پس هر آن که این
سی حرف بخواند از سی هزار سال راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده حرف
ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده است
هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی
از گناه وی درگذرد و ایاک نعبد هشت حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد
حق سبحانه تعالی روز قیامت را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هر آن بنده که این
پنجاه حرف را بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه و تعالی
در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است هر آن بنده که این شصت و یک حرف را
بخواند بعدد هر قطره که از آن دریا بود آن مقدار نیکی در نامهٔ اعمالِ او بنویسند و همان مقدار

یعنی از نا بعد الحال و نهی تحو گفتند اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک
ضم کنی هشتاد باشد هر که در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین آمین چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد ضم کنی صد و بست و
چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار پیغامبر بر خلق فرستاده است هر آن
بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام بیابد
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی رح در سفری بودم در کناره دجله
رسیدیم آنجا کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل می رفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم
خود و شیخ را در کنار دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضداشت کرد که چون گذشتیم
فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم گذشتیم پس هر که فاتحة الکتاب بصدق
بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت روا نشود چنگ او و دامن من باشد چون
خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس**
هشتم روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک
راند هر که اوراد و تسبیح خود و وظیفه کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال
وظیفه که کرده باشد آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست بعد ازان هم درین
محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین رح از اسپ خطا کرد و پای شکست همین که در خانه آمد
اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض بامداد سورهٔ یس وظیفه بود دران روز وظیفه
از وی فوت شده بود آنگاه ملائم این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه
عبدالله مبارک رح گفتندی وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان از غیب آواز
داد که ای عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آن را نخواندی فرمودند با

داولیا و مشائخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هرچه از پیران خود شنیده اند آن را
انجام می رسانند بعد ازان فرمود در اوراد یکی از خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را خبر
می گوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو است بعده دوگانه نماز بگذارد بر سر
مصلا نشیند چند آیه از سوره البقره بخواند و هفتاد آیه از سوره انعام بخواند و این ذکر صد بار بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله آنگاه سنت نماز بامداد بگذارد و بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در
رکعت دوم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه آنگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله نشیند ده بار
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام
بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر بعد ازان سه بار بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنگاه سه بار بگوید اللهم
صل علی محمد ما اختلف الملوان و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استقبل الفرقدان و القران بلغ
علی روح محمد من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور آنگاه سه بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه
بعد ازان بگوید سبحان الله بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب
ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد ازان سه بار بگوید یا حی یا قیوم
یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا ذوالجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازان سه بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العظیم یا قدیم یا دایم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا علیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین بعد ازان نود و نه نام
باری تعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخواند اینست بسم الله الرحمن الرحیم
محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم احید حمید قیم ماح معقب مقفی نبی رسول الملاحم رسول الراحة
کامل اکلیل حاشر ناجی داعی سراج منیر بشیر نظیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی طه یس [illegible]

صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شہید عادل حکیم نور حجت بیان برہان
مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب مکی مدنی بطحی عربی ہاشمی قرشی مضری
امی عزیز حریص رؤف یتیم طیب طاہر مطہر فصیح سید متقی امام بالحق مبین اول آخر ظاہر باطن رحمتہ
شفیع محرم امر ناہی حلیم شہید قریب منیب ولی عبد اللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیۃ اللہ وسلم تسلیماً
کثیراً کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار این درود بخواند اللّٰہم صل علیٰ محمد حتی لایبقی
من الصلوٰۃ شئی وارحم علیٰ محمد حتی لایبقی من الرحمۃ شئی وبارک علیٰ محمد حتی لایبقی من البرکات شئی
بعد ازان یک بار آیۃ الکرسی بخواند اللّٰہ لا الٰہ الا ہو الحی القیوم لا تاخذہ سنۃ ولا نوم لہٗ ما فی السمٰوٰت
وما فی الارض من ذا الذی یشفع عندہٗ الا باذنہ یعلم ما بین ایدیہم وما خلفہم ولا یحیطون بشئی من علمہ الا بما
شاء وسع کرسیہ السمٰوٰت والارض ولا یؤدہ حفظہما وہو العلی العظیم بعد ازان سہ بار بگوید قل اللّٰہم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بیدک الخیر انک علیٰ کل شئی قدیر بعد ازان سہ بار بخواند قل ہو اللّٰہ احد بعد ازان ہفت بار بگوید فان تولوا
فقل حسبی اللّٰہ لا الٰہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا طاقۃ
لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازان سہ بار بخواند اللّٰہم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید اللّٰہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہٗ کفوا احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللّٰہ علیٰ کل شئی قدیر وان اللّٰہ
قد احاط بکل شئی عددا آنگاہ سہ بار بگوید توبۃ عبد ظالم ذلیل ولا یملک لنفسہ نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوۃ
ولا نشورا بعد ازان سہ بار بگوید اللّٰہم یا حی یا قیوم یا اللّٰہ یا لا الٰہ الا انت اسألک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا اللّٰہ یا اللّٰہ بعد ازان سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار یا
دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول و
لا قوۃ الا باللّٰہ العلی العظیم ما شاء اللّٰہ کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان

یک بار بگوید اللهم انی اسالک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل
مسالۃ منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا فاعطنا مواعیدک الصادقۃ
وایادیک الشاملہ ورحمتک الواسعۃ ونعمتک السابغۃ انظر الی نظرۃ برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان
یک بار بگوید یا حنان یا منان یا دیان یا برہان یا سبحان یا غفران یا ذوالجلال والاکرام آنگاہ
سہ بار بگوید اللہم اصلح امۃ محمد اللہم ارحم امۃ محمد اللہم فرج عن امۃ محمد بعد ازان سہ بار بگوید اللہم انی اسالک
باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سالتک بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین الحمد للہ الذی فی السموات
عرشہ والحمد للہ الذی فی القبور قضاؤہ وامرہ والحمد للہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للہ الذی لا ملاذ و
لا ملجا الا الیہ رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللہ ملاء المیزان و
منتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الہ الا اللہ علی المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا
برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یک بار بگوید رضیت باللہ ربا کریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن
اماما وبالکعبۃ قبلۃ وبالمومنین اخوانا آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء
بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم بعد ازان چند بار بگوید اللہم اجرنا
من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الہ الا اللہ وہم بار محمد رسول اللہ بعد ازان یک بار بگوید
واشہد ان الجنۃ حقٌ والنار حقٌ والمیزان حقٌ والموت حقٌ والسوال حقٌ والصراط حقٌ والشفاعۃ
حقٌ وکرامۃ الاولیاء حقٌ ومعجزۃ الانبیاء حقٌ فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا وان اللہ
یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللہم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا و
زد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر
وسورہ یٰسین بخواند بعد ازان سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید
نماز اشراق بگذارد دہ رکعت بہ پنج سلام نیت ہمین ست در رکعت اول فاتحہ یک بار و اذا
زلزلت الارض زلزالہا یک بار و در رکعت دوم فاتحہ یک بار و انا اعطینا یک بار بعد ازان دہ بار درود
فرستد بعدہ در تلاوت قرآن مشغول شود تا صلوٰۃ چاشت بعد ازان فرمود کہ صلوٰۃ چاشت بگذارد

دوازده رکعت بشش سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و سورهٔ والضحی یک بار چون سلام دهد صد بار کلمهٔ سبحان الله تا آخر بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بعده در تلاوت قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوا ورنگ بگذارد البته با مهتر خضر ملاقاتی شود و هر ده سورهٔ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام بدهد ده بار درود بفرستد بعده سورهٔ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعده سورهٔ فتح بخواند بعده سورة الملک پنج بار بخواند بعده سورهٔ عم یتساءلون و سورهٔ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح مشائخ نبشته دیده ام هر که سورهٔ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد بعده نماز شام بگذارد بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه یک بار و اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یک بار بعد از فراغ سر بسجده نهد و بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوة الاوابین بگذارد تا نزدیک ما شش رکعت بسه سلام اند در رکعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض در رکعت دوم بعد فاتحه الهکم التکاثر و در رکعت سوم بعد فاتحه سورهٔ الواقعه بخواند تا آن زمان مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او اکنون این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد روا شود بعده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه سه بار و اخلاص پانزده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی اسألک برکة فی العمر وصحة فی البدن وراحة فی المعیشة وسعة فی الرزق وزیادة فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد دوم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فریضه بود بر ما واجب ست بچهار سلام بگذارد هر چه داند از قرآن بخواند آنگاه یک زمانی در خواب رود

بعده برخیزد و تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود و در خبرست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود
از اسپ خطا کرد پای بشکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود ہاتف آواز داد که نماز تہجد
فوت شد ہمین بار آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا صبح کاذب چنانچہ بالا گفته شده است
ہمچنان باز از سر گیرد اما می باید که ذره تجاوز نکند ز سنت مشایخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذالک

مجلس نہم دولت پای بوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برہان غزنوی و
خواجہ سلیمان عبد الرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجہ حاضر بودند سخن در سلوک می رفت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان ہفتدہم مرتبه کشف و
کرامت ست پس ہر که درین خانه ہفتدہم خود را کشف نکند او در صد مرتبه مزید بعد ازان فرمود که
در خاندان خواجگان چشت بعضی ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف
و کرامت ست پس خواجگان ما می گویند که مردم خود را درین مرتبه کشف و کرامت ننگرداند چون در
ہر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان ہمدرین محل فرمود
که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی رح را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواہید و اگر نخواہید
بیابید فرمود یک چیز نخواہم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله علیه نخواست آن دولت
به روزی نشد و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بی خواست روزی شد پس بنده را با خواست چه
کار اگر لایق و اہل آن شده ام بی خودی خود حجاب برخواہند گرفت تجلی خواہد شد پس چه حاجت
که خواست کنم بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتشکده محبت باشد
پس ہر چه در وی فرود آید آن را بسوزد و نا چیز گرداند زیرا چه ہیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست
بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مقام قرب شده ہاتف آواز داد که ای بایزید
امروز روز خواست تو و بخشش ماست بخواه ہر چه می طلبی تا مطلب ترا دہیم خواجه سر بسجده نهاد
گفت بنده را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از پادشاه شود بنده بدان راضی ست آواز برآمد
که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الٰہی آن زندان خانه دوستان ست باز آواز آمد که ای بایزید

بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکت ماست هم تو دادم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو
چیست تا بتو بدهم گفت الٰهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را میطلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعزت جلال تو اگر مرا بطلبی فردای قیامت
در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را
ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بزبان
راند هاتف آواز داد که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد ازان هم درین محل فرمود که رابعه
بصری رح شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریادی کرد الحریق الحریق خلق بصره آن
فریاد شنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند دانائی در میان ایشان بود گفت درینجا این چه
نادانی ست که آتش رابعه اطفا کردن آمده اند او آتش محبت دارد در سینهٔ او عشق دوست
مسکن گرفته است چون طاقت نمی آرد فریاد می کند که الحریق الحریق و آتش عشق کشته نگردد
مگر بوصال دوست آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج رح را پرسیدند که کمالیت در عشق
دوست چه چیز ست فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را بر سر سیاست
برارند و ذره ازان قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق کمر بر میان بندد و بمشاهدهٔ او
مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله
تقواه چشم پر آب کرده و این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ خوبرویان چو بنده گیرند + عاشقان
پیش شان چنین میرند + بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قریهٔ بغداد هزار تازیانه زدند
او از دست فشنده از پای در نیامد واصلی بر سر او رسید پرسید چه حال ست گفت معشوق من
پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود امام محمد غزالی جائی می گوید که
وقتی عیاری بر سر بازار بغداد دست و پای ببریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت
او را در خنده دید پرسید که این چه طریق ست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او
ازین درد خبر نداشتم چنان در مشاهدهٔ او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه خواجه

چشم پُر آب کرد و این بیت فرمود مناسب حال مشاهده دست ۵ او بر سر قتل من در دو
حیرانم که آن راندن تیغش چه نکو می آید + بعد ازان سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده
به لفظ مبارک راند که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون
آمد که کیف السلوک الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسک ثلثا ثم قل هو الله یعنی اوّل خود را طلاق
ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست
بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری نه دهد او داخل اهل سلوک در نیاید و ازا ایشان نباشد
پس اگر او چنین نبود کذاب بود در میان اهل دعوی که در سلوک می کند بعد ازان فرمود که یکی از
بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی اگر تو از من هفتاد ساله حساب
خواهی من از تو هفتاد هزار ساله بلی گفتن خواهم از آنکه امروز هفتاد و هشتاد هزار سال است الست بربکم
گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن و این جمله شورها که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست
است همین که آن بزرگ این سخن بگفت آواز بر آمد که جواب بشنو آرزوی شما شمار است یعنی هفت آسمان و هشت
را ذره ذره کنیم و بهر ذره دیدار بنمائیم گوئیم اینک حساب هفتاد هزار ساله و باقی در کناره نهادیم آنگاه
همدرین محل فرمود که عارفی بود بهره ور ازین سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمد و ما ایم که هیچ فرود نمی آئیم
پس یک بار خود را فدا کردیم از برای خود نخواهیم و هفت زمین بر هم افگند آنگاه هم در غلبات شوق حکایت
فرمود او خواست مرا ببیند و ما نخواستیم که او را ببینیم یعنی بنده را با خواست چه کار که وقتی بزرگی می فرمود که
سهل روی از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم
حق تعالی بیک عنایت را پیش از من بخود رسانیدیم همدرین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون ما از پوست بیرون آمدیم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدیم یعنی در عالم توحید
هم یکی ست و یکی از تو دید بعد ازان فرمود که چون عارف کامل حال می شود از صد هزار مقام بیرون
می آید و کار خود بیشتر می کند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید همه درین مقام حیرت از ان ست یعنی
هنوز در کناره است پس راه نمی یابد که بیشتر شود ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه بایزید

گفتی که سی سال ست حق من بود اکنون من آئینهٔ خود دیدم یعنی انچه من بودم نماند و شرک و
جزآن و ما و منی ازمیان برخاست امّا چون نمانده ام حق تعالی آئینهٔ خویش ست و این که میگویم
آئینهٔ خویش یعنی حق بزبانِ من می گوید و من درمیان نه بعدازان هم درین محل فرمود و بلفظ مبارک
راند که خواجه بایزید رح گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت بجز همین حسرت نصیب
نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهلِ دنیا مشغول بودند بدنیا و اهلِ آخرت بآخرت
و مدعیان بدعوی و اربابِ تقوی به تقوی و قومی باکل و شرب و قومی بسماع و رقص و قومیکه
پیشِ شاه بودند در دریاء تحیر غرق شده بودند بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گردِ خانهٔ
کعبه من طواف می کردم آنگاه همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی
بایزید صادق دل خود را می طلبد وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگر می طلبی
ترا با دل چه کار بعدازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد و هرچه خواهد
پیشِ او آید با هرکه سخن گوید جواب از وی شنود امّا درین راه او عارف نیست که برِ وی چیزی برود
بعدازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان مرتبه رسد جملگی عالم و انچه در عالم ست
میانِ دو انگشتِ خود بیند چنانچه خواجه بایزید رح را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی
گفت تا اینجا رسانیده ام آن زمان که درمیانِ دو انگشت خود نظر می کنم جملهٔ دنیا را و انچه در دنیاست
می بینم آنگاه هم درین محل فرمود که در حلاوت طاعتِ مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت آنگاه پیدا می شود که او در طاعت خرم و شادان باشد ازان شادی او را حجاب گردد
بعدازان هم درین محل فرمود که کمترین درجهٔ عارف آنست که صفاتِ حق در وی بود آنگاه فرمود
وقتی رابعه بصری رح در غلبات شوق بود گفت الٰهی اگر بدل خلق مرا بآتش سوزند و من صبر کنم
ازانجا که دعوی محبت ست هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد ازانجا که عفت و
رافت و رحمت است هنوز بس کاری نباشد بعدازان همدرین محل فرمود که در مذهب اهلِ سلوک
عجب آوردن بر یک یکی ازگناه است آنگاه فرمود بلکه ازگناه بدتر زیراچه توبه از معصیت یکی ست از

طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجهٔ عارف در محبت حق آنست که
اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن درین
محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح طرف مدینه مسافر بودیم
در شهری رسیدیم که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است خلق جهان
روا بر می آید زیارت انبیا کردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی در مسجد دمشق دعاگو
و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح و عزیزی بود او را محمد عارف گفتندی از صد مرد بزرگ
بود و از صد واصل بود درویشی چند برابر وی نشسته بودند حکایت درین بود هرکه دعوی چیزی
بکند تا آن را میان خلق اظهار نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف
می گفت که فردای قیامت درویشان را عذری خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و توانگران را
حساب و عتاب آن مرد را دشوار شد و گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه محمد عارف را نام از کتاب
یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشف محبت آن مرد گفت تا مرا تمامی درست نبود سر بالا کرد گفت هرچه
بندگان خدا را تمامی آن صحیفه پیش آن مرد بیار تا ببیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که
در آن آن سخن بود آن مرد را نمودار کردند بر خاست اقرار کرد و سر در قدم آورد گفت اینک مردان
خدای بعد از آن سخن درین کشید که هرکه درین مجلس است چیزی کرامت نماید بر فور خواجه عثمان هارونی رح
دست در زیر مصلا کرد مشتی تنگهای بزر بیرون آورد و درویشی حاضر بود او را داد که برو حلوا برای
درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند
دست بروی زدند بفرمان خدای تعالی آن چوب زر گشت بود بعد از آن دعاگو بماند و سبب ادب
پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور شیخ عثمان هارونی رح سوی من کرد گفت شما چرا هیچ
سخن نگفتید درویشی بود که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعاگو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار
قرص جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان مبارک
راندند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه فرمود یکی از بزرگان بود

اوگفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق رفتم خدای را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق
بیش من مستولی شد بلکه وجودِ خود را نیز دشمن گرفتم دمات از میان برداشتم انس بقا و لطفِ
حق داشتم بعد ازان فرمود که در سلوک آمده است که فردا روز قیامت نوعی از عاشقان را فرمان
شود که در بهشت روند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا خود کسی را پسندد آن کس بهشت چه کند
بعد ازان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اوّل باشید و بعد ازین اندیشه رسید و اگر نه هم تعلقاً
زهد یاد است که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد های های گریست گفت درین راه بسیار
مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را بمردی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را
چنان زیان ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که در رقیقی بود از جمله
بزرگ یکی از واصلانِ حق او گفتی که اهلِ دنیا در راهِ دنیا معذور و اهلِ آخرت مسرور اند در بهره
بدوستی حق و اهلِ معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهلِ سلوک دانند عبادتِ اهلِ حقیقت
پاسِ انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد آن باشد که با حق سخن میگوید
و چون چشم برهم نهد طلب کند سر برندارد تا مهتر اسرافیل صور ندمد از بسیاری طلب که با خدا تعالی
مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذوالنون مصری رح گفتی که علامت شناخت حق تعالی
گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت ست آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع
کرمانی رح را پرسیدند که چند سال ست زیرا چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد
بعد ازان فرمود هر که خدای را شناخت اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست
آنگاه هم درین محل فرمود که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دلِ خود بدر دارد تا یگانه شود
چنانچه دوست یگانه دوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو هر دو سرای فرود
نیاید آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیتِ عارف سوختن باشد خود را در راهِ دوست بعد ازان فرمود که
اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرود شود پیش او را نه بود و نه علم بود و نه عمل

چون این کس فی همه باشد و این درد عالمی باید آنگاه فرمود که عارف چندان از معرفت بگوید
و دیگری دوست بجوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف با دنیا رود بعد ازان فرمود که از فریاد اهل محبت
هرگز نمانند و با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیرا چه فریاد عاشق تا آن
زمان است که از مشاهدهٔ دوست دور است همین که بدولت مشاهده برسد گفتگوی از میان برخاست
آنگاه این سخن بلفظ مبارک راند که از جویهای آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند چنین
که بدریا میرسد ساکن می گردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد ازان فرمود که
شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی رح که خدای را دوستانند یعنی همچنان که یک زمان در دنیا
از وی محبت باشد نابود گردند و عبادت چگونه کنند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه
عبدالله خفیف رح بسهو بکار دنیا مشغول شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که
در حیات باشم در دنیا هیچ کار که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی
ایشان را مشغول بکار دنیا ندید آنگاه از ولولهٔ عشق خواجه بایزید رح حکایت فرمود که هر صبح از
نماز و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم تبدل
الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بجنبید و زمین دیگر پیدا آرند تا فراق بوصال
بدل شود آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید رح در صحرای بسطام متوضا بیرون
آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد می کردند می گفت هر چند که در صحرا نظر می کنم می بینم
عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بیرون شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که
هر که در راه عشق دوست فرو شد نام و نشان از وی برنیاید همدرین محل بلفظ مبارک راند که
اهل عرفان بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که حق اینست که هر دو جهان
در دوستی او بذل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت اگر محجوب اند آنگاه
آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب اند و از طلب کاری و دوستداری

فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق اند که معشوق خود دانست در مقابل مطلوب طلبکار خود
نگریست در راه محبت کاملیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب رح فرموده است چون
دلها را اولیا خود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید بعبادتش مشغول
گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که ملال مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد
بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد کند یکدم بدست آرد و عارف دم چیست که ذکر خدای
بگوید و همه عمر خود فدای آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و
زمین بجوید نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی رح که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدای تعالی او را دوست می دارد اول آنکه سخاوت چون
سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین بعد ازان فرمود که
اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون ازان مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت
و عاشقان این راه بقلب گرد عرش حجاب عظمت طواف کنند چون خزازان مشاهده دارند
زیارت کنند و لقا خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علما میخواهند
که دانند و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی ست زاهدان را ازان خبر نیست
و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این نه دانند مگر اهل محبت اهل
عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت گردد و آن را بدانند پس او را
هرگز نه بیند بعد ازان فرمود که این همه گفت و مشغله و حرکت که زاهد عشق و سلوک و طائفه
عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است اما چون درون پرده جای یافتند
خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت تو گوئی که هرگز آن شور و غوغا و نبود آنگاه فرمود که آن
دلیران چندان نیست که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون
حضور آید چه جای گفتگوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعا گو باز گشت و
الحمد لله علی ذلک **مجلس دهم** روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل گشت هرکسی از

بزرگان و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود به لفظ مبارک راندکه در حدیث آمده است قال علیه الصلوٰة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت نیکان در وی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد از ان همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدرین حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما ان الاسلام واما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن و گرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواند آن بادشاه در کیاست تمام بود و نیک دانا چون این حال معائنه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند آنگاه کسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او در آوند زر و یا نقره آب بیارند همچنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه شکست و آب بریخت آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از ان او را در مصاحبت مردی فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند صلاحیت آن یار بر وی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون

اسلام آورد عمر فرمود که اکنون مملکتِ عراق ترا می دهم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار نمی آید
مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد عمر قبول کرد و کسانِ خود در او
عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاهِ عراق را صورتحال
باز گفت که در ملکِ عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملکِ عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم می کنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت عهدهٔ جواب
خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهی گیاست آن بادشاه که از حد مردانا بود آنگاه
فرمود که شنیدم از زبانِ شیخ عثمان هارونی رح که مردم مستحقِ اسمِ فقر کی گردد فرمود که آن زمان که
فرشته دستِ چپِ او تا هشت سال بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق
هیچ چیز باز نگیرند بعد ازان فرمود که بر هر عارفی که تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در روزی
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که بر طریقت محبت پرسیدند
که شوق ثمرهٔ محبت چیست فرموده که ثمرهٔ محبت آن بود که از ان حق تعالی سروری رسانیده را اشتیاق
پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و از راندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد بهشت آرزو مند
لقا را و گردد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میانِ اهلِ سلوک
و اهلِ محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان همدرین محل فرمود که در کتابِ
محبت نبشته دیده ام بخطِ اوستاد خود مولانا شرف الدین رح صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجه
شبلی رح را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت
خوف من از هر دو چیز ست اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی دوم از
ترس که بوقتِ مرگ اگر ایمانِ خود بسلامت برم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت ضائع
کرده باشم بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی رح مردی روی بر زمین نهاد پس
سوال کرد از مسئلهٔ محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامتِ شقاوت چه بود فرمود
آن آنست که معصیت کنی و امیدوار می که قبول خواهد بود این نشانِ شقاوت ست آنگاه پرسید

اصل در میان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه هم درین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیزست فرمود سه چیزست
اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دوم مردی که او را طمع نبود سوم عارفی که پیوسته صفت دوست کند
بعد ازان محل فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری رح در مسجد بگری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن
در محبت می گفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه ذوالنون
مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طائفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد
شده اند و از هوای دنیا و حبّ اوصاف شده باشد پس چون چنین شوند در درجهٔ اعلیٰ با
حق بیارامند و از جملهٔ مخلوقات خالق برگزیند و از غیر و دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک
آنگاه فرمود که تصوّف رسوم ست و نه علوم ولیکن با نفاس اهل محبت و مشائخ طبقات را همین اخلاق
ست که تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰہِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم
آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیا ست و دوست مولیٰ از سبب تبرا سے او که در دنیا دارد و هر چه
غل و غش و حسدات خبر ندارد و بعد ازان پرسیدند که عارف را گریه بسیار باشد فرمود که آری اما
چنانچه در راه بود چون بحقائق قوت رسید وظیفهٔ وصال چشید گریه زائل شود آنگاه فرمود که خدای تعالیٰ
را عاشقانند که ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات
نیست و نمی دانند که در عالم چیزی موجود ست یا نه و ایشان را طائفهٔ فصحا و بلغا آمد در عرفه
بعد ازان فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب ست که هر دو
سرای را بدیگری بیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی داؤد طائی را
را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون آمد باستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت
چیست که چشم بسته اید فرمود که امروز چهل و پنج سال ست که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالیٰ بدیگری
نظر نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم یا بکسی پیوندم بعد ازان
فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق تعالیٰ بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند

وآنرا سبب آن که چون او را برگزیدند و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آیند بود و
احتمال نکنند که ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد ازان فرمود که خواجه ابوسعید ابوالخیر
گفتی که چون سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست گیرد محبت خویش بروی متولی
گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند
بعد ازان فرمود که چون عارف بحق رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان
چون او را پرسند که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله تعالی درین محل
فرمود که اگر پرسند اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم وحدانیت
و جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی در بخارا مسافر بودم مردی
دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان
بود چون در دوستی کار من بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت روزی
نشسته بودم غیری در نظر آمده پیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت ما کنی نظر
بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بر زبان نیاید مناجات کردم
الٰهی دیده که بغیر دوست بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان
فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم عم را بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باستد
دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش
آدمیان در عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار که سر بسجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الٰهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند
این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را نه بیند نباید که فردای قیامت بدیگری
دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت درویشی افتاد که درویشی امینست هر آینده
که بجای بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنه باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او
کند می باید که همه حال آنچنان کس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین ست آنگاه فرمود

وقتی دعاگو و شیخ عثمان هارونی و درویشی مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بختیار اوشی را دریافتم
از حد مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه آن درویش رسم بودے
هر آنچه در آمدی که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی و اگر برهنه بیامدی جامهٔ نفیس خویش
بدو دادی و هیچ نزدیک نداده بودی که جامه‌های دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز
بخدمت ایشان ملازمت کردیم و آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش
هر چه ترا پیدا شود در راه خدای تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای
برسانی تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت بعد ازان
هم درین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقرا اما ورا رسم بودی اگر چیزی از فتوح بروی
رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی
چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش
اندرون رفت و دو نان جوین موجود بود کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند
دو تا می نان تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد
ما را نیز می باید کرد یکی گفت دینار دهم دوم گفت او سبب دنیا این در ضلالت افتد آغاز کرد
که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر حال آن چنان درویش
کامل حال شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام موجود شدی که خلق خدای را خورانیدی
بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود که از هر دو کون دل خود بریده گرداند آنگاه خواجه
فرمود که محبت چار معنی دارد یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دوم آنست که
عظیم گرفتن بذکر حق سوم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز زیدن چهارم بر خود گرید و هیچ
غیر اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ
وَاَزْوَاجُکُمْ وَالخ وصفت محبان ست که بر محبت ایشان برین معنی ایثار بود و بعد ازان بر چهار عنصر
روند یکی محبت دوم علمیت سوم حیا چهارم تعظیم آنگاه فرمود که در محبت حق صادق کسی ست که او

از مادران و پدران و فرزندان و برادر بهتر و بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه
کس بیزار باشد بس محبت آن کس ست که بحکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد
بعد ازان فرمود که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آرزد دست
آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمۃ الله علیہ را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی که از دنیا اعراض
کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت عارفان اخلاص ست در محبت آنگاه
فرمود که عزیزترچیزها در جهان اینست که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر
گویند و صفا گویند و بدترین چیزها اینست که درویشان از درویشان جدا گردند پس جدائی که
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که دشمنی آن چیزها
که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان فرمود که عارف در محبت کامل کسی
شود فرمود وقتی که گفتگوی از میان برخیزد چنان شود که یا دوست ماند یا او بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که صادق در میان عارف اوست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در
ملک کسی نباشد آنگاه هم برین محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب رحمۃ الله علیہ سخن در محبت می گفت
مرغی از هوا فرود آمد بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در کنار
او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد پس بیفتاد و جان بداد
چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس یازدهم

روز چهارشنبه دولت پای بوس میسر گشت مولانا بهاء الدین
صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان
افتاده بود فرمود که از توکل عارفان آن ست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری
نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه هم درین محل فرمود که متوکل در حقیقت اینست که رنج
و مؤنت خلق نه کسی را شکایت کند و نه با کسی حکایت آنگاه هم درین محل فرمود که مهتر
ابراهیم خلیل را علیہ السلام مهتر جبرئیل علیہ السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش

غائب بود اما با حق تعالی بحضورِ باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اہلِ توکّل را اوقات ست
در غلباتِ شوق اگر دران ساعت ایشان را در ستوده کنند و یا ایشان را بعلم مجروح کنند و
بآلت ایشان را بگردانند ازین جملہ ایشان را خبر نباشد بعد ازان فرمود که توکّلِ عارف برین
نوع بحق بود که متحیر باشد در عالمِ سکر بعد ازان فرمود که خواجه جنید رح را پرسیدند که عارف کیست
گفت آنکه دل را بریده گردانداز سه چیز اوّل از علم دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز
بریده نگرداند آن در توکّل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راهِ عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان فرمود که شنیدم از
از بزرگی که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن نبود عارف نتوان گفت اوّل
دوست گرفتنِ مرگ ست در وقت راحت و اُنس گرفتن بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت
آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکّرِ خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که
شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین عمر محمد السهروردی رح که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا
نیست اوّل صحبتِ فقرا دوم حرمتِ اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظِ مبارک راند که
توبه چند مقام دارد اوّل دور بودن از جاہلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن به محبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه توبه و
ادا کردن مظالم و طلب کردن غنیمت و تصفیه توبه آنگاه هم درین محل فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر بود بر ترک گفتن بعد
ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب عبودیت و تعظیم حق معرفت
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر شبلی رح را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چه لیست
زیرا که شوق از دو چیز و آنگاه حکایت فرمود آوازهٔ عصیٰ آدم برآمد جمله چیزها نگریستند مگر سیم و
زر حق تعالی با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نه نگریستند گفتند ما بر کسی که بر تو عاصی شود نگریم
حق تعالی فرمود بعزت و جلالِ من که قیمتِ شما و هر چه در شما بود بر دستِ ایشان آشکارا کنم

و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند از محبت بیفتد بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و حرمت باطل از وصال و حرمت وصال از مشاهده نفس محب ست که نگاه دارد ستر خود را و گوش دارد نفس خود را که بگذارد لیلی نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی خواجه جنید رح را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از عظمت ولایت بر دست راست قرار دارند او نگوید که بر دست چپ بیارید نهاد بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است چیزها را در هر چیزی از ملک خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است که حق تعالی چون محبان را ذره گرداند با انوار خویش آن رویت چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت انبیا و صدیقان عاشقان را از صدق محبت می گردانند سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق و ثابت نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان صادق نه بودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد ازان بر لفظ مبارک راندند اهل محبت کسانی اند که بواسطه استاد سخن دوست می شنوند که الحدیث حدثنی قلبی عن ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود که صاحب محبت چون بمیرد خود در مردن می بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و می خندد پرسیدند که تو مرده چرا می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد ازان هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بجود هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار رح را پرسیدند که ملازمت کردن پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار

دوست العبد از او وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که از خواجه یوسف چشتی پرسیدند
کرده‌اند که فاضل درین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات است هر که
دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن بود در دعوی مرد کسی
ست که او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود و نامش آن بود که نهاده بود
حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او جواب نگوید مگر او بندگی زیرا چه اهل محبت را
نه اسم است و نه رسم و نه جواب آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی
که اهل عشق جز دوست بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک
بود و هیچ که در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بحبه دوست
ندارد او هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد برخیزد از شب یاد
نبود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای غافل توشه مباز این سفر را که
در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از آن فرمود که اهل محبت طائفه‌اند که در میان ایشان
و در میان حق هیچ حجابی نیست بعد از آن فرمود که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز پیش
عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود وقتی که از دست داد بود آنگاه فرمود که فاضلترین
اوقات آنست که از خاطر و سواس نفس رسته باشی و مردمان از خلق بر تو رسته باشند پس گفت
هر که محبت داد بانده فقر او را وحشت ندهند او فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان می گویند که یقین
نوری ست که بنده بدان منور گردد در احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد از آن
فرمود که اصل آدمی از آب است و خاک پس کسیکه آب بروی غالب است بلطف و ریاضت بدید
جمال اگر ضعیف کشد متعجب گردد و او بمقصود رسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لا بد او را باینک
نابد بوقت سختی پای داشت تا کاری را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست
که آب را بیافریدن از هر الوان چون او گیرد و از طعام طعم او گرداند چون الوانها بیافرید جمله از لون
آب گشت ازین یعنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیافرید طعم آب نشناخت از خوردن او

لذت وحیا یابند اما از لذت خبر ندارد و چون من الماء وکل شیء حی بعد ازان بخدمت خواجه درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق تا چیز گردد دوم و سوم پیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق ست گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب بدل وصفات محبت نشنید فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً فرمود که در ملتان بودم از بزرگی شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دوم بر ترک معاصیت سوم خود را پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت جزئی ست ازو محیط پس خدا کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت را هر دو محیط باشند آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نه بود آنگاه فرمود هر کسی را دوست داری بلا بر سر او باران آنگاه فرمود که توبهٔ نصوح سه چیز ست در میان اهل سلوک اول کم خوردن از هر روزه دوم کم خفتن از بهر طاعت سوم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دوم رجا سوم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن ست تا در بهشت و منزلت بری و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکر ها کردن ست تا رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافری شوم جائی که دفن ما خواهد بود یعنی در اجمیر می روم هر کسی را وداع کرد دعاگو برابر در مدت دو ماه در راه بودیم بعد ازان در اجمیر رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود و سوره نه و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک خواجه آنجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آن را حد نبود الحمد لله علی ذلک

مجلس دوازدهم روز پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بعد بر لفظ مبارک راند که دنیا بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت ازانکه در حدیث مسطور ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست با دوست

می رساند آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بلا یاد کنی که دلهای آفریده شد خصوصاً از برای
آنکه تا گرد عرش که طواف کند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای
بندهٔ من چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت ست آنگاه
فرمود که عارفان آفتاب صفت اند بر جملگی عالم می تابند که از انوار ایشان همه عدد باقی
چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما
اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بودند او را فرمان شد که خطا
بنویس بر دست شیخ قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی
مقام اوست بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد
که نزدیک بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد عصای شیخ عثمان هارونی رح
و دلق درویش دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد فرمود این امانتی ست از رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم از خواجگان چشت ما بما رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه ایشان حق ما
بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما را شرمنده نگردانی دعاگو
سر بر زمین آورد دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم و ترا بمنزل گاه وقت رسانیدم بعد از آن
سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس ست اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند
سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه
اهل محبت چنان ست که اگر پرسند شب نماز گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما گرد ملکوت
می گردیم و هر جا که درمانده است او را دست می گیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگو بخواست
سر در قدم آورد روان شود ضمیر روشن که در سخن بود به نور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم
آوردم فاتحه خواندند گفت روی نخراشی و مرد شده باش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم در
حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و امیر و جز آن بر دعا روی نهادند چهل
روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از دوران کردن نسبت روز در حیات بود

که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر خواب بوس مصلا بودم درخواب شدم خواجه را بدیدم
گوئی در زمین عرش استاده کرده اند من سر نهادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدا تعالی
مرا چنیا مرید و نزدیک گروبیان و ساکنان عرش مقام داد اینجا می باشم علوم ربانی و
فوائد سلوک در مجموعه نبشته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین اوان فرخی توامان کتاب فیض اکتساب سعادت مآب نیکو سرمایهٔ دارین
بهتر ذخیرهٔ کونین مشعر کمالات الصالحین حاوی مذاکر الکاملین الموسوم به **دلیل العارفین**
که دیدنش باعث حصول مرادات دلی و مقاصد قلبی ست و مطالعه اش موجب
وصول حقائق سرمدی در مطبع فیض منبع عالیجناب معلی القاب اقلیم مکارم
را نور منشی نول کشور صاحب سی آئی ای دام اقباله
واقع شهر کانپور حرسها الله عن آفات الدهور بار
اول در ماه مارچ سنه ۱۸۹۰ع مطابق شهر رجب المرجب
سنه ۱۳۰۷ھ بسعی و کوشش کارکنان مطبع
مذکور لباس الطباع در بر
کشیده بقالب طبع
در رسید
فقط